

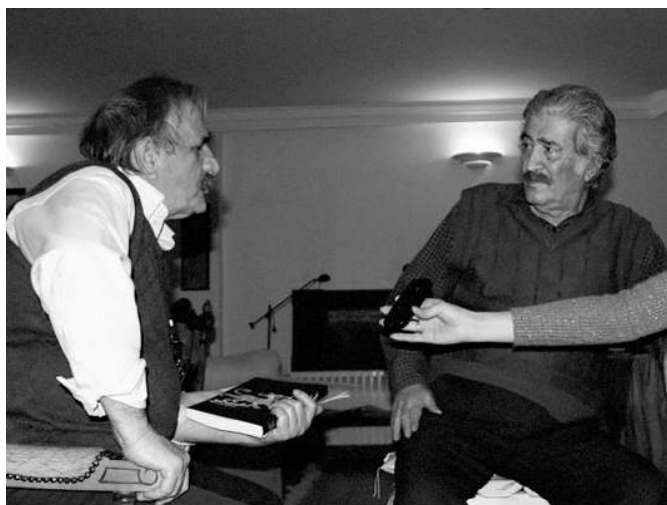
خاطرات شهر:

نگاهی به اصفهان آن روزها

گفت‌وگو با دکتر جمشید مظاهری

مریم طایفه قشقایی / حشمت‌الله انتخابی

گفت‌وگو



گفت‌وگو با استاد جمشید مظاهری در دو مجلس صورت گرفت، در مجلس اول که حشمت‌الله انتخابی هم حضور داشتند، به علت فاصله سنی کمتر و آشنایی ایشان با تاریخ شهر، گفت‌وگو درباره شهر اصفهان، تصویر یک خاطره جمعی از شهر را دارد. در مجلس دوم، رشته گفت‌وگو را به تنهایی از همانجا که قطع شده بود پی گرفتیم. امیدوارم حق مطلب ادا شده باشد.

انتخابی: اصفهان هفتاد - هشتاد سال پیش با تغییراتی که در شهرسازی جدید در سطح کشور پیش آمده است، به ناگهان پوست می‌اندازد. با احداث خیابان‌های جدید، و تغییر بافت ارگانیک قدیم و ورود مظاهر مدنیت جدید، تفریح و تفرج هم شکل تازه‌ای پیدا می‌کند، شما از دوران کودکی در این خصوص چه خاطره‌ای دارید؟

استاد: پارک و تفریحگاهی به این صورت فعلی وجود نداشت. تا جایی که یادم هست تفرجگاهها بیشتر بیشه‌های اطراف رودخانه بود که جمعه‌ها خانواده‌ها از هر قشری به آنجا می‌رفتند. البته عبور از این مکان‌ها به خصوص غروب و شب هنگام کمی دشوار بود، زیرا در این ساعات پاتوق اراذل و اوباش بود. ولی در روزهای جمعه و تعطیلات، و خصوصاً فصل بهار که آب و هوا خوب بود و رودخانه آب داشت، به خصوص ایام عید که سیلاب می‌آمد و رودخانه تماشایی‌تر بود، کنار رودخانه در بیشه‌ها فرش پهن کرده و تفریح می‌کردند. از جاهای تفریح دیگر تخت فولاد بود، از اتفاق در این باره آقای رجایی از چند روزنامه، ظاهراً روزنامه راه نجات و... نقل کرده: «تا کی مردم ما باید برای تفریح به تخت فولاد و در بین مرده‌ها بروند. و خاک گرد و غبار قبرستان در دهان آنها برود و حتی آبی که می‌خوردند...» که این تجربه شخصی بنده هم هست، آب از آب انبار کازرونی برمی‌داشتند، وقتی آب را از شیر آب برمی‌داشتیم، لایه‌ای از چربی روی آن وجود داشت، حال معلوم نبود، این چربی استخوان مردگان بود یا چیز دیگر، که چربی روی آن را فوت می‌کردند تا کنار برود و آب را داخل سماور می‌ریختند. تفریح کودکان هم این بود که در بین قبرها می‌گشتند تا جمجمه و استخوان مرده پیدا کنند و با آنها بازی کنند، خود من نیز چنین تفریحی داشتم.

قشقایی: یعنی از صبح برای تفریح به تخت فولاد می‌رفتند؟

استاد: بلی. گاهی از شب قبل غذا درست می‌کردند و بار و بنه جمع می‌کردند و صبح اول وقت راه می‌افتادند و به این مکان می‌رفتند و کنار قبرها می‌نشستند، نه یک نفر و یک جمع، بلکه گروه عظیمی آنجا می‌رفتند و سطح قبرستان پر از آدم بود، هم کنار قبر خوبشوندانشان زیارت می‌کردند و هم بچه‌های آنها بازی می‌کردند.

قشقایی: مردم با چه دیدگاهی قبرستان را برای تفریح انتخاب می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند که این‌گونه نزدیکی بیشتری با مردگان خود دارند؟

استاد: بله. از اتفاق استاد همایی در *تاریخ اصفهان* نوشته‌اند که انسان‌ها این‌گونه با مردگان انس می‌گرفتند و مرده در محفل و مجلس آنها حضور داشت و این مسأله باعث می‌شد که مرگ در نظر این افراد ناچیز شود.

در واقع انس با مردگان مرگ را کمی پذیرفتنی می‌کند و استاد همایی این بحث را که درباره مقابر و تکایا است، بسیار زیبا و دلنشین در کتاب خود نوشته‌اند. البته اعتراض ایشان بیشتر این است که چرا این مکان‌ها را تخریب کرده‌اند و...

انتخابی: البته استاد تا چهل - پنجاه سال پیش، ما انواع تفریحات را آنجا می‌دیدیم، یعنی شمایل‌گردان، شهر فرنگی، معرکه‌گیر، پهلوان‌ها و لوطی‌ها، نقال‌ها و حتی مارگیر و فالگیر هم بودند و اینها نمونه‌هایی از تفریحات آنجا بود

می‌شد، اما این اواخر که به آنجا گذری داشتم، دیدم خبری از آن همه شلوغی و تجمع نبود. اما در آن ایام بر سراتاق دعوا می‌شد که از شب آنجا می‌مانند.

قشقایی: زیارتگاههای دیگری هم بود؟

استاد: زیارتگاه دیگر، شاهزید بود. به خاطر دارم برای رفتن به آنجا راه مناسبی نبود. خانه ما آن طرف رودخانه (جلفا، پشت کلیسا) بود، از پهنای رودخانه، خیابان خورشید به سمت پارک فرح می‌آمدند. آنجا پلی معلق و چوبی بود، مال کسی به نام عباس که وقتی سیل می‌آمد بلم بر روی آب می‌انداخت و کسی آن طرف رودخانه طناب را می‌کشید و یکی هم این طرف رودخانه و مردم را جابه‌جا می‌کردند و به او عباس بلمی می‌گفتند. ولی بعد که آب کم شده بود، از پل چوبی به آن طرف می‌رفتند، اتوبوس می‌نشستند و من نمی‌دانم کجا پیاده می‌شدند (چون بچه بودم) و بقیه راه را پیاده می‌رفتیم، در صحرا جمع می‌شدند و به زیارت شاهزید می‌رفتند، اصلاً آنجا خانه‌ای نبود دورتا دور آنجا تریاک کاشته بودند. پشت فلکه خواجه کوره‌پزی بود و بعداً بیابان و صحرا بود.

قشقایی: سایر زیارتگاههای مورد توجه کجا بود؟

استاد: زیارتگاه دورتر که آن هم بسیار شلوغ می‌شد، شاهرضا بود، نرسیده به شاهرضا که هم اکنون هم هست و زایر بسیار داشت، همه دسته‌جمعی به آنجا می‌رفتند. به یاد دارم که بعد از جنگ گاهی اتوبوس تا گردنه لاشر می‌رفت و به علت ناامنی برمی‌گشت. اما مردم علاقه داشتند باز هم به این زیارتگاهها بروند. این سه زیارتگاه در آن ایام بازار خیلی گرمی داشت؛ حتی بسیاری از مردم برای ساختن زینبیه نذر کرده بودند و هرکس دو تا آجر بر روی سر گذاشته بود،



که بیشتر در دهنه تخت فولاد و آب دویست و پنجاه در مسیر بودند.

استاد: فکر می‌کنم اینها به تبع می‌آمدند، چرا که مردم آنجا می‌رفتند و اینها نیز می‌آمدند تا کاسبی کنند. پس در واقع تفرجگاهها یا تخت فولاد بود و یا کسانی که به اصطلاح روشنفکرتر بودند و مرده‌پرست نبودند، در پیشه‌ها می‌رفتند، ساز می‌زدند و رقص و آوازی داشتند، این تفریح آنها بود.

انتخابی: غیر از تخت فولاد چه اماکنی محل گذران اوقات فراغت بود؟

استاد: تفریح دیگر رفتن به مزارات متبرک بود، به طور مثال: زینبیه که از سال ۱۳۱۲ همان‌گونه که در کتابها آمده که خواب دیدند و بعضی اسنادی یافتند که در نتیجه اینجا زیارتگاه شد و بازارگاه وسیعی پیدا کرد، آنچه که در خاطر دارم آنجا بسیار شلوغ



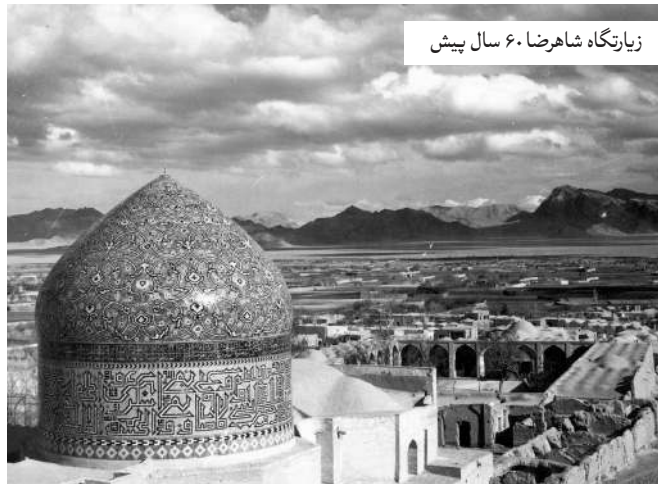
تخت فولاد در آن سالها

خود می‌رفتند، زیرا چشم‌انداز خوبی داشت، یا کوه صفا که جوان‌ها به آنجا می‌رفتند، اما خانواده‌ها نه، ما زیاد کوه صفا می‌رفتیم زیرا به منظرمان نزدیک بود و عجیب که در مسیر رفتن به کوه هیچ آدمی را نمی‌دیدیم. خیابان شریعی به بعد همه صحرا و بیابان بود.

انتخابی: برگردیم به شکل و بافت جدید شهر که در دوره پهلوی اول ایجاد می‌شود، یعنی به فکر ایجاد باغ ملی می‌افتند، خیابان‌کشی‌های جدیدی انجام می‌شود و شکل خیابان چهارباغ که در قدیم سواره‌رو در وسط بوده، طی سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ تغییر می‌کند و پیاده‌رو بزرگ در وسط و دو تا سواره‌رو در دو طرف و در کنارها دو پیاده‌رو دیگر برای حضور بیشتر مردم. یواش یواش در بشنه خیابان هم شروع به تأسیسات جدید می‌کنند و این تا دوره شما هست. ما می‌خواهیم بپردازید به نقش چهارباغ و اماکن تفریحی مثل سینما، تئاتر، موسیقی، کافه‌قنادی، رستوران، پاساژ و این‌گونه فضاها.

استاد: دوره ما که خیلی قدیم نیست، ولی چهارباغ تازه شکل گرفته بود، اما نه به شکل امروز. در دوره‌ای که مرحوم دکتر هنرفر مدرسه می‌رفته است، ایشان ظاهراً متولد ۱۲۹۸ است، ایشان می‌گفتند نمی‌دانم ۱۳۱۰ یا ۱۵، از میدان مجسمه تا دروازه دولت جبهه شرقی دیوار بود و مغازه و دکان چندان نبود. اما نیمه دوم دهه ۳۰ که ما مدرسه ادب می‌رفتیم، چهارباغ بود ولی به این فراوانی دکانی وجود نداشت. اینجایی که اکنون بانک کشاورزی و هتل عالی‌قاپو است، باشگاه ورزشی بود به اسم باشگاه جلانی. اطرافش همه دیوار بود که همان جلاءالملک که شهردار اصفهان و از پهلوانان بود و اسمش در روزنامه‌ها خگر

زیارتگاه شاهرضا ۶۰ سال پیش



پابره‌نه آنجا می‌رفت تا ثواب بیشتری ببرد. من دو تا سند وقف پیدا کرده‌ام که مربوط به دوره صفویه است و نشان می‌دهد کسی به اسم بیجه زینب اینجا به خاک سپرده شده. بیجه یعنی بی‌بی‌جه و در اسم‌های مغولی زیاد است. معلم حبیب‌آبادی رساله‌ای نوشته راجع به زینبیه و ایشان نسب‌نامه‌ای را که برای ایشان نوشته‌اند، تأیید نکرده، ولی می‌گوید چنین کسی بوده است.

خلاصه اینکه تفریح فقط همین بود. گاهی زیارتگاه‌های دورتر مثل قم و شاه‌عبدالعظیم و شاه‌چراغ هم بود. اما مکان‌های نزدیک همین‌ها بود و مردم ماشین نداشتند با درشکه می‌رفتند. گاهی برای تفریح مردم به باغ‌های خود می‌رفتند. و جالب است که برای تفریح سیزده‌بدر، مردم روی پشت‌بام‌های



مشهدعلی مجرد، نزدیک به چهل سال کنار در ورودی زینبیه با نوای «اینجا را تماشا کن: شهرشهر فرنگه» مردم را به زیارت سرزمین‌های رویایی می‌برد.

از جمله صرافی و عکاسی و خیاطی و نمایندگی و پاساژ در دو طرف ایجاد می‌شود.

استاد: از اتفاق پاساژی را به خاطر دارم که در دروازه دولت پشت همانجایی که کتابفروشی آقای سپاهانی است و در آنجا کفش دوزی می‌شد و دیوار آن کاشی بود. از پایین دورتادور آن نوشته بود: سیگار سلطانی. این مطلب مربوط به اوایل دهه ۳۰ است و اینجا ظاهراً مال حسن سلطانی بوده و محل پیچیدن سیگار. همان کسی که پسرش منوچهر سلطانی است و استاد موسیقی بود و دکتراي اقتصاد داشت و امریکا زندگی می‌کرد و اخیراً فوت شد.

انتخابی: در همان سالها روزنامه‌ها و از جمله اخگر آگهی‌های بسیاری از نمایش فیلم، اجرای تئاتر، و برگزاری آپرا یا «نمایش آهنگی» و اجرای کنسرت از جمله کنسرت «علی اکبر شهنازی» و «تاج اصفهانی» در سینما شاهپور و سینما ایران و سینما مایاک دارند. از این دوران چیزی به یاد دارید؟

استاد: مطلبی را که می‌فرمایید، زمانی از آقای تاج پرسیدم این «به اصفهان رو» را کی و کجا خواندید؟ گفت: من در سال ۱۳۱۲ در پاساژ مغزی خواندم. گفتم: مگر پاساژ مغزی محل آوازخوانی بوده؟ گفت: خیر، محوطه‌ای بود که می‌شد تئاتر اجرا کرد و سالنی داشت که می‌شد آواز خواند. گفتم: این سالن که می‌گویید کجاست؟ گفت: همانجایی که سیگار سلطانی است.

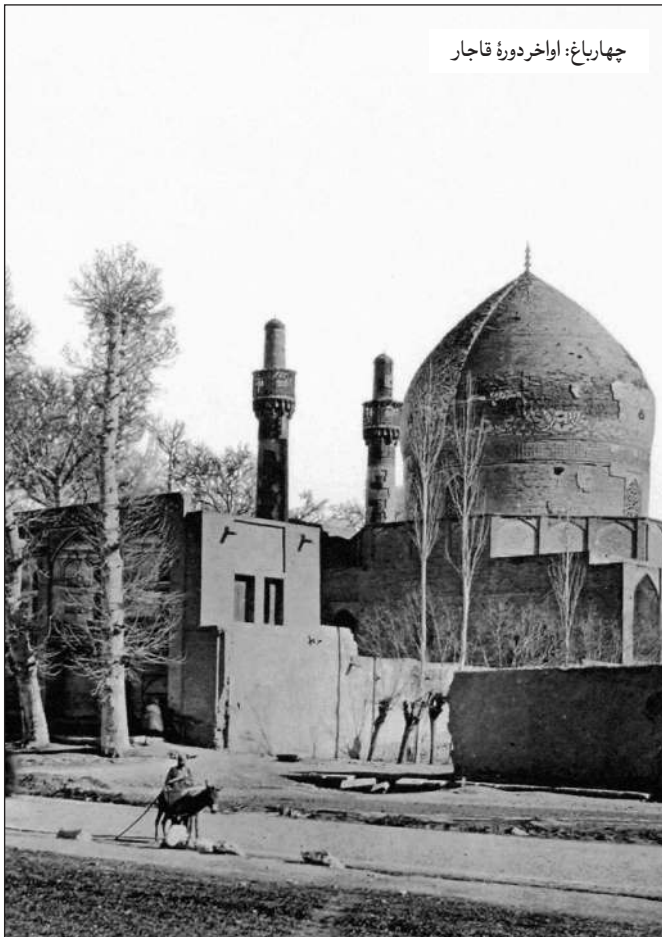
نیز آمده، پدرش بوده و اینجا باشگاهی درست کرده بود. اما آن طرف خیابان روبه‌روی آنجا چیزی نبود تا حدود آمادگاه. سپس توربین شروع می‌شد و جایی بود مال سلوکی یهودی. همانجایی که سابق سینما پالاس بود دقیقاً روبه‌روی مدرسه چهارباغ.

انتخابی: سینما پالاس ظاهراً اواخر دهه ۲۰ ساخته شده که بعدها نام سینما همایون می‌گیرد، در انتهای پاساژ همایون که یک سالن میلیارد هم داشت، اما این توربین دقیقاً کجا بود؟

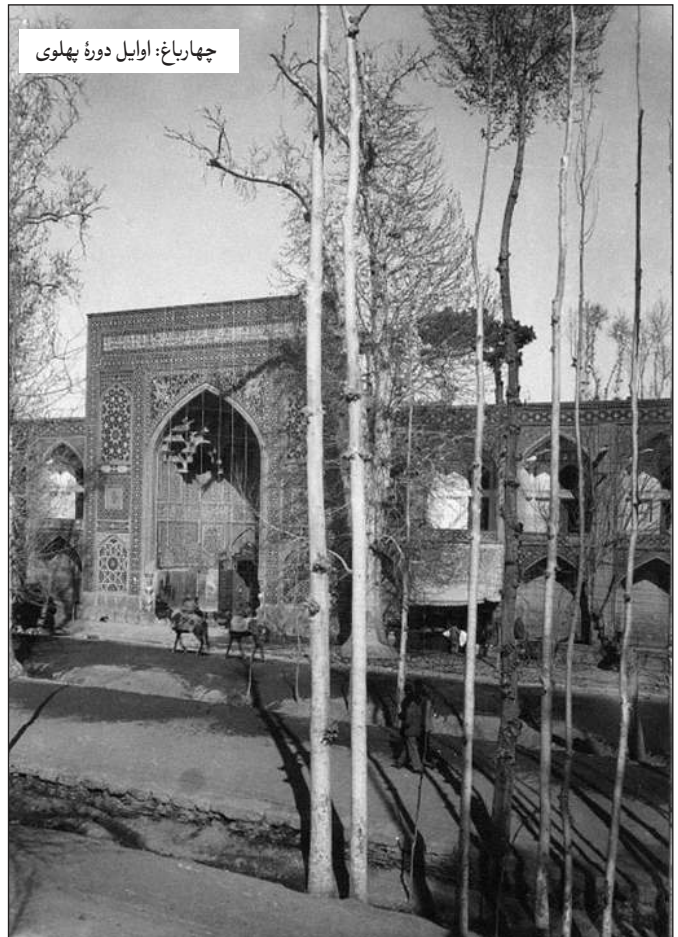
استاد: قبل از آمادگاه، اینجا مکان بزرگی بود و دست توربین بود همین جایی که اکنون پاساژ چهارباغ و طلافروشی است. و اگر آن دوره دکانی بود، دکان برجسته‌ای نبود و به همین دلیل بسیار خلوت بود. طرح‌ها و عکس‌هایی که از قدیم هست، این منطقه تماماً گلکاری و محل تفریح و رفت و آمد مردم است. طرح‌هایی که تا اواخر دوره ناصردین شاه است، چهارباغ جایی مثل باغ است. پراز گل و درخت و تفکیکی بین خیابان و پیاده‌رو نیست و حتی کنار آنجا ظاهراً کشاورزی می‌کردند، تحول بعد از ۱۳۳۰ است.

انتخابی: سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲، از آن موقع شکل خیابان عوض می‌شود و مغازه‌هایی در منطقه دروازه دولت تا خیابان آمادگاه ساخته می‌شود. بین سالهای ۱۲ تا ۲۰ تعدادی سینما، هتل، مهمانخانه، کافه و مغازه‌هایی

چهارباغ: اواخر دوره قاجار



چهارباغ: اوایل دوره پهلوی



سینما مهرد در اواخر دههٔ چهل



رستم و سهراب را بازی یا کارگردانی می‌کرده است. در جلفا نیز مدرسهٔ شاه عباس آرامنه سالن تئاتر بزرگی داشت. من مدرسهٔ ملی شاه عباس می‌رفتم و آنجا گاهی برایمان تئاتر اجرا می‌کردند.

انتخابی: گفتید مدرسهٔ شاه‌عباس، یادم افتاد که من هم از سال ۴۵ یا ۴۶ به دبیرستان دولتی شاه‌عباس در خیابان نظر می‌رفتم که سینما مهر هم در این خیابان قرار داشت و هنوز آثاری از نماد «مولن‌روژ» بر سردر سینما بود. با توجه به اینکه اینجا محلهٔ شما هم بود، چیزی از تغییر نام سینما در خاطر دارید؟ از چه زمانی سینما مهر شد، همان وقت که سینما مولن‌روژ به کوچه سپاهان انتقال یافت؟

استاد: دیده بودم. اما سینمای برجسته‌ای نبود. رونقی پیدا نکرد و بعدها تغییر نام داد و اکنون تالار اندیشه است این اواخر گاهی در آنجا سخنرانی برگزار می‌شد. مثل اینکه آقای سروش هم در آنجا یک بار سخنرانی داشتند.

انتخابی: این طرف رودخانه سینما پارس را هم در خیابان حکیم نظامی داشتیم که تئاتر ارحام هم به اینجا منتقل شد، از آن خاطره‌ای دارید؟

استاد: این نیز سینمای برجسته‌ای نبود. بیشتر فیلم‌های ایرانی درجه دو و سه می‌آورد و از مارنان و حسین‌آباد و سیچون آنجا می‌آمدند و بسیار شلوغ می‌شد. اما چون مرحوم ارحام تئاتر آنجا را راه‌اندازی کرد و شاه هم که می‌آمد به آنجا می‌رفت، هم زمانی که داخل کوچهٔ سپاهان بود و هم بعدها، تئاتر در اینجا رونق گرفت. تئاتر اصفهان یادم هست ابتدا روبه‌روی کتابفروشی سپاهانی داخل کوچه بود و یادم هست بچه بودم که ملی شدن صنعت نفت را آنجا نمایش می‌دادند. اول کوچهٔ باغ‌گلدسته، جایی که اتوبوس‌ها می‌ایستند، تئاتر فرهمند بود، ولی جلوتر در سال ۱۳۳۰ روبه‌روی سپاهانی آنجایی که یک پاساژ است، بود.

انتخابی: کوچه جهانبانی پشت شهرداری. من اولین خاطره‌ام از تئاتر را در این تئاتر اصفهان دارم، اواخر دههٔ ۳۰، یک تئاتر باشکوه تاریخی، که اسمش یادم نیست. استاد: بعدها آن پشت رفت که خیابان افتاد و تخریب شد و بعد به خیابان شاه رفت. و این طور که در ذهنم هست وقتی فرهمند فوت شد، تئاتر موقوف و ضبط

انتخابی: اخگر در سال ۱۳۰۹ خبری دارد که میرزا محمدجعفر مُغزی یک سالن مجلل سینما ساخته است. احتمال می‌دهم که سینما مایاک بوده است، که در ضلع شرقی قبل از کافه گلستان بود، مقابل همین سالنی که شما نشانی آن را می‌دهید.

استاد: دیگر اینکه در همان ایام عشقی در اصفهان اجرا می‌کند و این مطلب را از کسانی که دیده بودند، شنیده‌ام. که می‌گفتند: اپرای معروف دختر خسروپرویز را اینجا اجرا کرد. و خیلی هم مؤثر بوده. جالب است که در بین اسم‌های شهردارهای اصفهان نام عشقی هم هست؛ اما سندی در دست نیست، منتها می‌گویند در شهرداری اصفهان مأمور بوده. به هر صورت چهارباغی که در آن ایام ما می‌دیدیم، چهارباغی بی‌روح و بی‌سرو صدا بود. وسط آنجا ریگ ریخته بودند. همیشه از دوستم، آقای مظاهری - رحمة‌الله علیه -، می‌پرسیدم کی از اصفهان بیرون آمدید؟ می‌گفت: زمانی که چهارباغ را گندم می‌کاشتند. البته شوخی می‌کرد و من هم یادم نیست. اما «باغ ملی» که گفتید وسط میدان شاه بود و آنجا بستنی می‌فروختند. صندلی چیده بودند و حوض هم آنجا بود که ظاهراً در سال ۱۳۱۳ ساختند و شب‌های برخی از ایام خاص هم آتش‌بازی می‌کردند.

انتخابی: در فاصلهٔ ۱۳۱۰ تا ۱۲ وسط خیابان به پیاده‌رو تبدیل می‌شود و نیمکت برای استراحت می‌گذارند، در همین فاصله درختکاری‌ها انجام می‌شود و نقش امیرقلی امینی و روزنامهٔ اخگر هم در درختکاری‌ها بسیار مؤثر بوده و مکرر می‌نوشته درخت بکارید.

استاد: البته چهارباغ درخت زیادی داشت. به خاطر دارم که اطراف مدرسهٔ چهارباغ درخت چنار زیاد بود. و بزرگترین چنار مقابل کتابخانهٔ فرهنگ بود که انجمن کمال اسماعیل بود و شعرا در آنجا جمع می‌شدند. اما کم‌کم آنها را قطع کردند. می‌گفتند آرامنه هم درخت چنار در جلفا می‌کاشتند و در آنجا هم درخت چنار می‌دیدیم. تازه عده‌ای درخت چنار از آرامنه دزدیده و در سیچون کاشته بودند. در پاچنار چند چنار بزرگ بود که می‌گفتند اینها را از آرامنه گرفته‌اند.

انتخابی: استاد اجازه بفرمایید برگردیم به دوران کودکی و جوانی شما و سینماهایی که در آن دوران بود.

استاد: سینماهایی که بود: مایاک و ایران و پالاس که بعدها همایون شد، از اولین سینماها بود. متروپل هم بود که آن طرف چهارباغ بود. اول چهارباغ پایین، جبههٔ شرقی آنجایی که گیتی‌نورد بود. این سه سینما معروف بود.

انتخابی: در روزنامه اخگر در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۲ آگهی‌هایی برای اجرای نمایش و کنسرت موسیقی مادام آقاباؤف و حتی کلاس آموزش تار عزیزخان فدایی برای خانم‌ها! و آقایان، و اجرای اپرای مادام پری و اپراها و فیلم و تئاترهای متعدد داریم. ولی این طور که شما اشاره می‌کنید در دههٔ ۳۰ ناگهان فعالیت‌های هنری در چهارباغ باید افت کرده باشد.

استاد: بله. به آن صورت چیزی نبود. اما مدرسهٔ ستارهٔ صبح که در خیابان سیدعلی خان بود، برخی نمایش‌ها را اینجا اجرا می‌کردند. مثلاً مرحوم دکتر مهدی فروغ که کتاب *مردان موسیقی* را ترجمه کرده و استاد هنر بود. اینجا

مثل عرق فروشی و قهوه خانه و کافه بود و قشر خاصی می رفتند. اما این جاها اماکن رایج و پررونقی نبود. و شاید طبیعت مردم بود که زیاد این جور جاها نروند و استقبال نکنند. فکر کنم با کارخانه هایی که اینجاها تأسیس شد و آدم هایی که از اطراف آمدند و با ساکنان اختلاط پیدا کردند، این اماکن کمی رونق گرفت و زندگی مقداری توسعه پیدا کرد. یادم هست که وقتی کسی می خواست در محلی اتاق اجاره کند، اگر غریبه بود به او اتاق نمی دادند. یا مثلاً اگر کسی دو سه بار از کوچه ای عبور می کرد، جلوی او را می گرفتند که با چه کسی کار داری. یعنی تا این حد محیط بسته بود. در آن سالها وقتی کسی می خواست از طرف جنوب رودخانه به مرکز شهر برود، می گفت می روم شهر.

انتخابی: بله خاطر هست که تا کسی کم بود و ویژه های جلفا هم تا آخر حکیم نظامی نمی آمدند و از کوچه سنگتراش ها برمی گشتند.

استاد: ویژه ها از دروازه دولت که سوار می کردند تا شکرچیان جلفا ۲ ریال و ۱۰ شاهی بود. بعضی ها برای اینکه مسافران دیگری تور کنند بالاتر می آمدند وسط اینجایی که مادی است و نان خشک پزی، در این چهارراه می ایستادند، تا مسافران بیشتری سوار کنند. از سر شکرچیان، سر خاقانی می آمدند و از داخل خاقانی بیرون می رفتند. یادم هست که آن ایام بیشتر درشکه بود و شاید اوایل دهه ۳۰ یا اواخر دهه ۲۰ خیلی درشکه بود. مثلاً زمانی که عروسی بود، ده بیست درشکه به عنوان همراه عروس به راه می افتاد. ایامی که ما مدرسه می رفتیم تازه شروع شده بود که وسط چهارباغ را موزائیک سیمانی کنند. جلوتر وسط آنجا ریگ بود. وسط آنجا مثل امروز صندلی بود. اما چراغ نداشت.

قشقایی: استاد فیلم هایی که در آن دوران تماشا کردید، به خاطر دارید؟

استاد: فیلم های ایرانی و هندی و عربی (مصری) بود، فیلم ها بیشتر موزیکال و کمدی بود. فیلم های هندی از راج کاپور و این اواخر سنگام بود. سینما ساحل یک تحول بود. و مخصوصاً چون لب رودخانه بود و چراغ هایی که داشت نورش داخل رودخانه می افتاد و نمای جذابی داشت و کافه تریایی که داشت کمی با دیگر سینماها متفاوت بود. در آن دوران پرسه زدن برای جوان ها در چهارباغ رایج بود. عده ای شاید سه چهاربار از آنجا تردد می کردند، چون ما به کتابخانه فرهنگ می رفتیم و ساعت ۷ که آنجا تعطیل می شد، وقتی بیرون می آمدیم این صحنه ها را می دیدیم. و همچنین لب رودخانه و سمت کمال اسماعیل جایی برای تفریح بود. اما آنجاها زنان زیاد دیده نمی شدند و گردش زن ها بیشتر در منطقه جلفا بود. در خیابان نظر از چهارراه نظر تا میدان جلفا فقط رفت و آمد می شد. بقیه اصلاً جزء جلفا نبود. بیمارستان و کلانتری و بعد از آن کوچه سیچون بود. آن ایام هم خاقانی یک کوچه باریک بود و خیابان نبود.

انتخابی: وقتی از چهارباغ آن روزگار و گذران اوقات فراغت حرف می زنیم، می رسیم به تئاتر و سینما، و حال که سخن از جلفا پیش آمد، تلاقی سینما و جلفا، تصویر زاون قوکاسیان را به ذهن متبادر می کند - که نقشی بی بدیل در ارتقای فرهنگ سینمایی این شهر دارد. پیشنهاد می کنم جلسه آینده را به ایشان بپردازیم.

شد. آن موقع جلوی خیابان شهناز یا شمس آبادی بود. آن طرفش بسته بود و از این طرف به خیابان شاه (طالقانی) می رسید. کوچه ای بود که کوچه مدرسه علیه بود و روبه رویش یک عکاسی بود و این تئاتر هم جمع شد. جلوتر از این، این محل سندیکای کارگران بود و در آنجا تئاتر هم اجرا می کردند. و عمومی من (پدر بهروز) در آن تئاتر بازی می کرد.

انتخابی: همان اوایل دهه چهل تئاتر فردوسی در این حدود بود. استاد لطفاً اولین خاطره خود را از سینما تعریف کنید.

استاد: ابتدا یادم هست که فیلم ها را در مدارس می آوردند، فیلم های تبلیغاتی اصل چهار بود. مثلاً مبارزه با پشه مالاریا و اینها فیلم های جذاب دوره ما بوده است و بعد این فیلم ها را در محلات مثل میدان جلفا می گذاشتند. آن دوره میدان جلفا شبانه بازار بود، گاهی غروب ها فیلم نشان می دادند. و در جلفا در کلوب ارامنه هم فیلم اکران می کردند. راهی که جلفا به خیابان پشت کلیسا دارد، دقیقاً کلوب آن روبه رو بود. و در آن ایام که ما بچه بودیم در اینجا بیلبارد، تنیس، فیلم، رستوران و... بود.

قشقایی: یادتون هست اولین بار کی سینما رفتید؟

استاد: خیلی بچه بودم. مثلاً ۷ یا ۸ سالم بود. سینماها شلوغ بود. سه بخش داشت، یک بخش آن که جلوی سن بود، ۵ ریال بود، بخش دوم ۱ تومان و بخش سوم ۱۵ ریال بود. در سینما همایون، لژ هم پایین بود و هم طبقه بالا. ولی طبقه بالا یا بالکن چون هوای خوبی نداشت ۱ تومان بود.

قشقایی: اولین باری که تئاتر رفتید کی بود؟

استاد: فکر کنم تئاتر ارحام، زمانی که در کوچه سپاهان بوده رفته ام. جالب است که من از فیلم نصیریان که اسمش یادم نیست، یعنی از سال ۱۳۵۲ دیگر سینما نرفتم.

انتخابی: فیلم گاو، نه ببخشید آقای هالو، هر دو از فیلم های مطرح مهرجویی در آن سالها بود.

استاد: بله، پس از آن فیلم دیگر در خانه فیلم دیده ام، اما سینما نرفته ام. بعضی فیلم ها را از زاون می گرفتم و می دیدم.

انتخابی: از تئاتر چی به خاطر دارید؟ بیشتر می خواهم بدانم اقشار متوسط ما چه رابطه ای با فیلم و تئاتر و کنسرت داشته اند؟

استاد: من کنسرت و تئاتر را دوست دارم. اما بیشتر دوست دارم نمایشنامه ای که فیلم شده بخوانم و خواندنش را بیشتر دوست داشتم. و در ضمن اینجا مثل تهران تئاترهای خوبی اجرا نمی شد و امکاناتی نداشتند. اما بعضی از کنسرت ها را می رفتم.

انتخابی: از دهه ۲۰ کافه قنادی ها، رستوران ها، چلوکبابی ها و... در چهارباغ شکل گرفت. قبل از آن این نوع مکان ها مثلاً قهوه خانه ها در انحصار مردان بود و بعد کم کم خانواده ها نیز در این مکان ها حضور پیدا کردند.

استاد: بله ولی باز هم همان ایام مکان هایی که زنان و مردان راحت باهم باشند، زیاد نبود. فقط شروع شده بود. تهران بیشتر بود، ولی اصفهان نبود. جاهایی

ادب درس می‌داد و به خاطر یه سری کارهایی که انجام داد مورد اعتراض واقع شد و بیچاره مجبور شد برود تهران. آقایانی که باعث شدند او نتواند اینجا ادامه فعالیت دهد، هنوز هم هستند. خیلی از بچه‌هایی که بعداً به جایی رسیدند شاگردانی بودند که دنبال حقوقی بودند. به هر حال آشنایی من با زاون در مجالسِ دوستان بود.

-اول بار در منزل چه کسی با ایشان بودید؟

• در منزل آقای مختاریان (فریدون)

-در همان دهه ۴۰؟

• خیر. در واقع من با آقای مختاریان از پیشتر آشنا بودم و زاون را بیشتر در منزل ایشان و یا در کتابفروشی‌ها می‌دیدم.

-آن افراد نیز اهل فیلم و سینما بودند؟

• آنها نه به صورت حرفه‌ای، اما به هر صورت فیلم و سینما دوست داشتند، چون نگاه روشنفکری داشتند و به هر جهت با سینمای جدید و فیلم‌هایی که در آن زمان ساخته می‌شد و نوعی تحول در تاریخ سینما ایجاد کرده بود، این کار را دنبال می‌کردند. به هر صورت من در این مکان‌ها با ایشان برخورد داشتم و کم‌کم با او دوست شدم. مدت‌ها دوستی بنده با ایشان به خاطر فیلم و سینما نبود. زاون جذباتی دارد که خیلی راحت با دیگران دوست می‌شود و دوستان بسیاری هم دارد. یعنی خیلی راحت با دیگران ارتباط برقرار می‌کند. دوستان ارمنی‌او بسیار



مجلس دوم:

-آشنایی شما با آقای زاون از چه زمانی شروع شد؟

• در ابتدا یک مقدمه کوتاه عرض می‌کنم، سپس به سؤال شما پاسخ می‌دهم. -بفرمایید استاد

• انسان به اجبار به دنیا می‌آید، به ناخواست خود، برخی از انسان‌ها هم مرده به دنیا می‌آیند. خاقانی می‌فرماید:

چون طفل که هفت ماهه زاید

رفتم ز جهان، جهان ندیده!

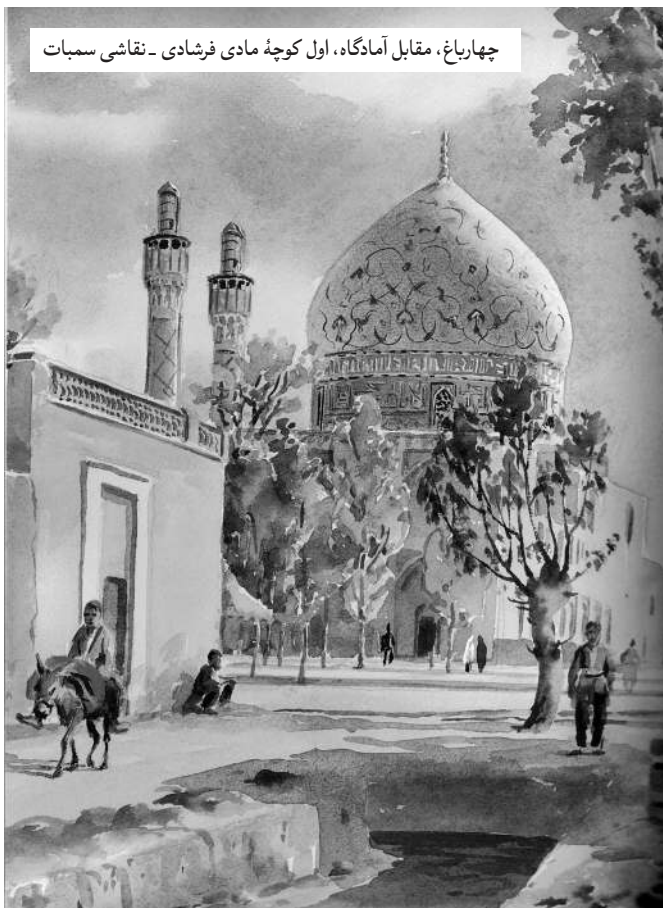
می‌دانید که نوزادان هفت ماهه می‌میرند، شش ماهه‌ها زنده می‌مانند، اما هفت ماهه زمان خطرناکی است. انسان به اختیار خود به دنیا نمی‌آید، اما به اختیار خود می‌تواند بماند، البته لازمه این ماندگاری استعداد است، هر کسی استعداد ماندن ندارد. نمی‌گویم ماندگاری از نوع عمر صدساله، خیر، به گونه‌ای که در خاطره‌ها بماند. بعضی‌ها بد و بعضی دیگر خوب می‌مانند. به هر صورت این کوشش خود انسان است که بتواند این کار را انجام دهد. به هر حال آشنایی بنده با زاون شاید به بیش از سی -چهل سال پیش برمی‌گردد. البته من اهل سینما و نقد فیلم نبوده‌ام که بگویم این مسائل باعث جذب من به سمت زاون بوده است. من زاون را از پیشتر می‌شناختم زمانی که پانزده شانزده سال بیشتر نداشت. پدر زاون یک فروشگاه بزرگ اغذیه‌فروشی به اسم پروان، در چهارباغ مقابل آمادگاه داشت، این صحبت مربوط به اوایل معلمی بنده و اواسط دهه ۴۰ است. زاون معمولاً در فروشگاه پدرش، پشت دخیل می‌نشست یا کتاب می‌خواند و یا مشغول گفت‌وگو با افراد بود. یک پسر ده شانزده ساله تپیل و خوشگل و سرخ و سفید که محو صحبت با دیگران بود.

-آقای زاون چند سال از شما کوچکتر است؟

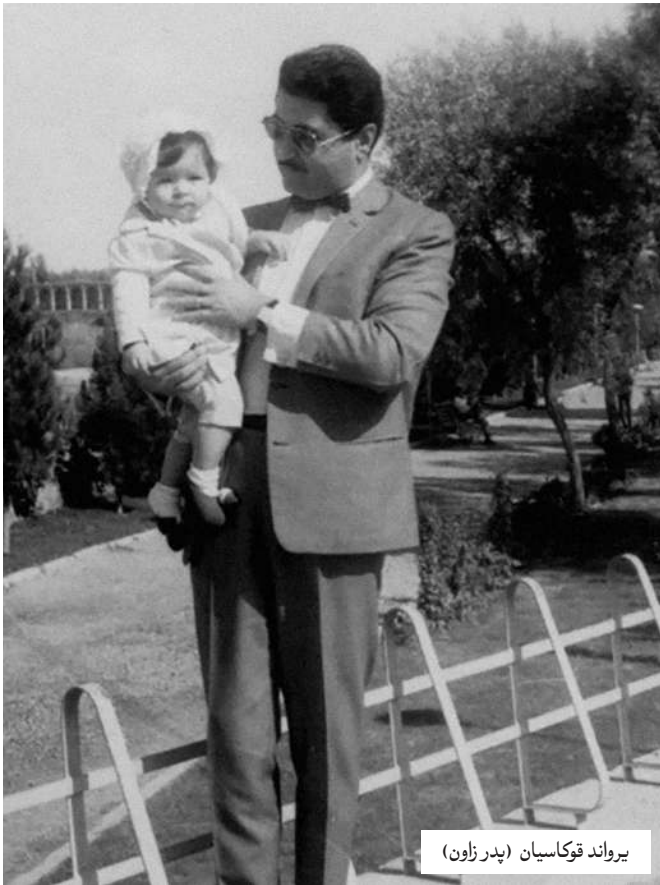
• فکر می‌کنم ۸ سال.

-در آن دوران، ایشان در چه زمینه‌ای مطالعه می‌کرد؟

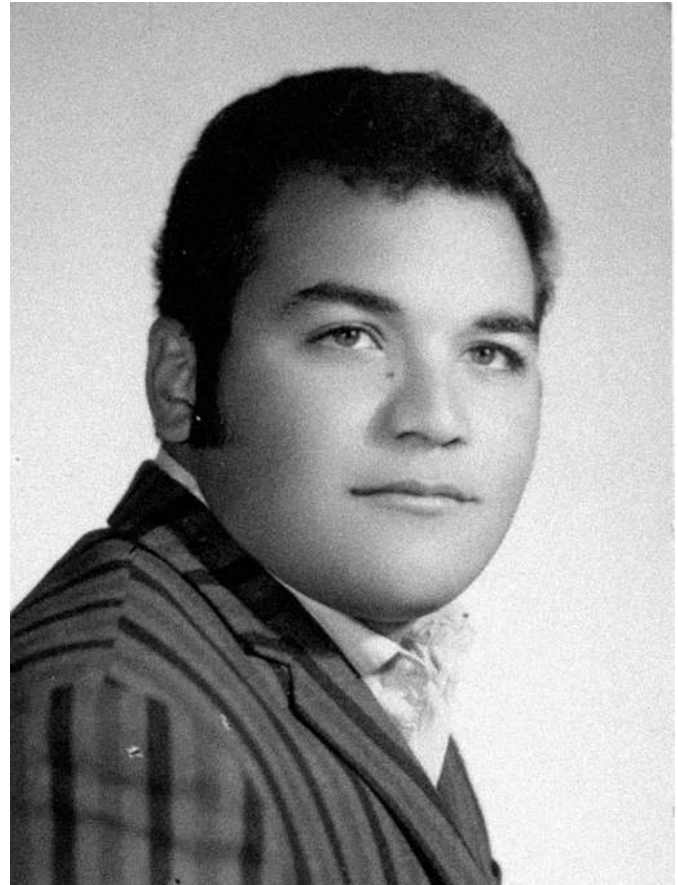
• زاون بعد از من وارد مدرسه ادب شد و شاگرد حقوقی بود. یک آقای اخیراً می‌گفت: حقوقی در سینمایی شدن زاون بسیار مؤثر بود. می‌گفت وقتی مدرسه تعطیل می‌شد حقوقی می‌گفته فلان فیلم اکران می‌شود هرکس می‌آید، تا برویم سینما. و بچه‌ها سینما می‌رفتند و بعد هم فیلم را نقد می‌کردند. حقوقی مدرسه



چهارباغ، مقابل آمادگاه، اول کوچه مادی فرشادی - نقاشی سمبات



یرواند قوکاسیان (پدر زاون)



البته عادت است را انجام می‌داد.

– فکر کنم شما اصلاً همین روشِ پریشیِ او را دوست دارید؟

• خوب بله من خیلی دوستش دارم و نوع رفتارش هم برام دوست داشتنی است. یک فیلمی است به نام دایی جان ناپلئون، فردی است که تحقیق می‌کند و لفظ کلامش این است: تند، زود، سریع. زاون هم به همین شیوه یک سؤال که می‌کند. می‌گوید زود جواب می‌خواهم تا نیم ساعت دیگر باید جواب را برای فلان جا ایمیل کنم. یا برای فلان مجله بفرستم و با قلدری زود جواب می‌خواهد و من عادت کرده بودم و عادت کرده‌ام.

خلاصه آشنایی من به خاطر سینما نبوده، البته دختر من علاقه‌مند به فیلم‌های مختلف است، گاهی از او می‌خواستم یا می‌خواهم که فیلم‌هایی برایم بیاورد و این کار را می‌کند، من نیز همیشه آماده پاسخگویی به سؤالات او بوده‌ام و خوشحال هم می‌شدم و می‌شوم که بتوانم کاری انجام دهم و مورد استفاده‌اش بوده است. چیزی هم از من کم نمی‌شود نه اینکه بخواهم تفاخر کنم که از من سؤال می‌کرده. البته ارتباط ما منحصر به این هم نبود و دیگر با هم دوست شده بودیم. گاهی می‌گفت برویم جایی باهم صحبت کنیم که باز هم صحبتش در ارتباط با کارش بود و این‌گونه پدر من را درمی‌آورد. یعنی جایی می‌رفتیم و من ذهنم خالی از هر چیزی، ناگهان یک بچه‌چه سؤال درمی‌آورد و می‌گفت این را بخوان. می‌گفتم اینجا مجلس عشرت است یا محفل عُسرت. می‌گفت: چیزی

کم و دوستان او بیشتر مسلمان هستند. او در آن زمان تازه شروع به نوشتن مقاله و کتاب کرده بود. یادم هست که در آن زمان سؤالاتی داشت که تصور می‌کرد من می‌توانم پاسخ دهم. به طور مثال سینمایی که دهه ۴۰ در چهارباغ بود، خورشید، کجا بوده چه وضعی داشته، یا فلان شخص دیوانه که آنجا بوده چه نام داشته و از این قبیل سؤالات... زاون خصوصیتی دارد...

– با تأکید می‌فرمایید استاد؟!

• بله با تأکید می‌گویم، یکی از صناعات بدیع به نام حسن طلب است. یعنی شاعر چیزی را با ظرافت خاصی از ممدوح خود طلب می‌کند. و زاون یک صنعتی را اختراع کرده است به نام طلبکاری.

– یعنی چی استاد؟ توضیح بدین لطفاً...

• یعنی اینکه ساعت دوازده شب، چیزی را که می‌خواست از من بپرسد، این‌گونه شروع می‌کرد: بله بله و چهار پنج بار می‌گفت بله. می‌گفتم: عرضتون را بفرمایید (با شوخی)؛ پریروز هم فلان جا بودید بله، فلانی هم اونجا بود؛ می‌گفتم خوب اونجا بودم که چی؟ برا چی میگی؟ عرضتون را بفرمایید. می‌گفت بله / اینها همه مقدمه‌ای بود واسه اینکه سؤال کند. مثلاً: این مدرسه‌ای که تاسمون تأسیس کرده بود، در چه سالی بوده؟ و شروع می‌کرد به خندیدن.

– خوب استاد چرا می‌فرمایید شیوه طلبکارانه بوده؟

• زیرا با زور و تحکم و قلدری پاسخ سؤالش را دریافت می‌کرد. این حرکت زیبا که



• مثلاً با لهجه غلیظ اصفهانی می‌گفت: حلام کنید. حلام کنید. من دارم می‌روم. گفتم حرف این زن‌های دهاتی که می‌خواهند یک محله بالاتر به زیارت بروند و از همه درو و همسایه حلایت می‌طلبند را نزن و مثل آنها رفتار نکن. نترس، می‌روی و سرحال برمی‌گردی و این مصیبت همواره بر گردن من است. ناگهان لحن جدی به خود گرفت و گفت: جمشید، واقعاً من مصیبت هستم؟ گفتم: بلی، مصیبتی، حدوداً.

– آیا باورشون شده بود؟

• خیر. می‌دانست من شوخی می‌کنم. همسر من نیز به او گفت که جمشید شوخی می‌کند، به دل نگیر. گفت می‌دانم و چیزی گفت.

– استاد، زاون چی گفت؟

• هیچی، چیزی گفت که خوب نبود و دوست ندارم تکرار کنم. من از اینکه این حرف رازده بودم، بسیار ناراحت بودم و از طرفی هم نمی‌خواستم خودم را از تک و تا بیندازم. خلاصه بعد از رفتن او مرتب از حسن، که از دوستان نزدیک زاون است، حالی او را می‌پرسیدم. و نمی‌دانستم که می‌توانم تلفنی با او صحبت کنم. و سپس با آقای مهیمین صحبت کردم که از دوستان صمیمی زاون است و در کار فیلم است، انسان بسیار شریف و باارزشی است، حال زاون را پرسیدم. (البته چند سال پیش این آقا یک فیلم مستند درباره تخت فولاد ساختند که بنده مثل فردین، نقش اول فیلم را داشتم اما وقتی قرار شد پخش شود به این شرط پخش شد که قسمتی که درباره قبر بابارکن بنده حرف زده‌ام حذف شود، و حذف شد. اما اصل فیلم را من دارم).

– استاد، خاطره‌ای را تعریف می‌کردید از خط موبایلی که خریدید و زاون از آن اطلاع نداشته!

• عرض شود یک روز زاون دم منزل ما آمد و از ماشین پیاده شد و کج و کوله راه می‌رفت و یک‌ور یک‌وری به من نگاه می‌کرد و رنگش سرخ شده و به من گفت:

تو موبایل داری و به من نمی‌گویی؟ یعنی این قدر من غریبه‌ام؟

من هم با آرامش گفتم: من موبایل ندارم، این تلفن را مریم (دختر استاد) در جیب من می‌گذارد، به این خاطر که بیماری قند دارم و می‌خواهند هر لحظه

نیست چهار تا کلمه است، بخوان ببین این جمله‌هایی که نوشته‌ام درست است؟ البته نه اینکه بگویم همیشه هر مطلبی که نوشته، زیر نظر من بوده، خیر. ولی ما با هم چنین ارتباطی داریم. خوب شخصیت زاون و وجودش جذابیتی دارد. بچه بسیار عفیف و نجیبی است و به قول قدیمی‌ها خیلی مأخوذ به حیا است. هیچ‌گاه ندیده‌ام که سخن زشتی بر زبان بیاورد. من به خودم اجازه می‌دهم هرگونه شوخی با او بکنم اما جواب نداده، حتی شاید بلد نباشد که چگونه باید جواب بدهد. گاهی کمی سرخ می‌شود اما چیزی بر زبان نمی‌آورد.

– همیشه از وابستگی او نسبت به مادرش می‌گویید؟

• بله، هفت هشت سال پیش غده‌ای در بدنش پیدا شد، اینجا در بیمارستان سپاهان عمل کردند و گفتند کار ما نیست و با مادرش رفتند وین، زیرا خاله‌اش آنجا بود. این دفعه اخیر مرتب پشت گوش می‌انداخت، تا اینکه ۸ کیلو شده بود و هر جا می‌رفتیم نمی‌توانست بنشیند، می‌خوابید، اما چیزی نمی‌گفت. قیافه زاون مثل بچه شیرخواره است. کودک‌وار. به او گفتم چرا نزد خاله‌ات نمی‌روی، برای جراحی؟ گفت: دفعه قبل مادرم زنده بود و تکیه‌گام بود، اما حالا احساس ترس دارم، حس می‌کنم پشتم خالی‌ست و مثل کودکان لب ورچید.

ارتباط من که بیش از سی سال است همین‌طور یکنواخت ادامه داشته و رابطه‌ای نبود که گسسته شود با اینکه رابطه ما به خاطر رشته کاری نبود. البته گاهی درباره فیلم‌هایی از او سؤال می‌کردم، اما نه به صورت حرفه‌ای و این رابطه هیچ‌گاه خللی پیدا نکرد و نخواهد کرد. یک بار هم با زاون به «مرق کاشان» مسافرت کردم. می‌خواست در زمان گلابگیری فیلم و عکس تهیه کند. خلاصه به کاشان و مرق و ایبانه رفتیم و از من می‌خواست درباره شعرهایی نظر بدهم که برای آن برنامه قرار بود استفاده کند.

– آخرین بار کی ایشان را ملاقات کرده‌اید؟

• شنبه هشتم شهریور ۹۳ که ایشون ۱۲ شهریور عمل داشت و شنبه آخر شب به من تلفن کرد و گفت چهارشنبه عمل دارم. البته جلوتر با او جایی مهمانی بودیم. خلاصه کمی خودش را لوس کرد که معمولاً این کار را می‌کرد.

– مثلاً چی می‌گفتند؟



سرزمین موعود؟ و او گفت: بسیار سرزمین غم‌انگیزی است به گونه‌ای که قلبم گرفت. گفتم، چرا این حرف را می‌زنی؟ سرزمین توست. گفت: من مال خیابان میر و چهارباغ هستم و هر جا می‌روم فوراً می‌خواهم به همین جا برگردم. جالب است که پدر و مادرش هم همین‌گونه بودند. پدرش که حدود ۵۰ سال در چهارباغ ساکن بود. پدر زاون شخص بسیار محترمی بود. زاون به مناسبت‌های مختلف مهمانی می‌داد و هرگاه مرا دعوت می‌کرد از من سؤال می‌کرد که چه کسانی را دعوت کنم؟ می‌خواست کسانی باشند که من دوست دارم.

پدرش هم همیشه حضور داشت و من از پدر زاون سؤالات تاریخی می‌کردم درباره پولدارهای آن منطقه یا لات‌های آنجا. پدر زاون وقتی به آمریکا برای دیدن دخترانش سفر می‌کرد، می‌گفت که همه چیز را به آنجا برده‌اند از تخم سبزیجات و غیره، اما هیچ چیز مزه خوراکی‌ها و سبزی‌های اینجا را نمی‌دهد. عجیب ایران و مخصوصاً اصفهان را دوست داشت. با لهجه اصفهانی حرف می‌زد.

من با عموهای زاون که یکی از آنها -هراند- پزشک هم بود، ارتباط زیادی داشتم. یک بار از زاون پرسیدم که می‌توانی ارمنی بنویسی؟ گفت: نه. می‌توانم حرف بزنم اما نوشتن، نه. یعنی اینقدر به ایران علاقه‌مند بودند.

زاون پس از مرگ مادرش تحلیل رفت. چیزی نمی‌گفت. ولی تحلیل می‌رفت. همیشه می‌گفت: «مادرم». با لهجه اصفهانی.

جالب است که دوستان این خانواده همه مسلمان بودند و جالب‌تر اینکه اینها هیچ‌گاه در جلفا ساکن نبودند.

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانه خوب شونه افسانه بد

زاون افسانه خوب است، ایشالا حالش خوب می‌شود، برمی‌گردد و دوست دارم مرا دوباره اذیت کند. والسلام.

از حال من آگاه شوند و من اصلاً شماره آن را بلد نیستم. بیا الان مریم را صدا می‌کنم، شماره را از خودش بگیر. گفت: نه، نمی‌خواهم. او را در کار دخالت نده. من را کفن کرده‌ای اگر او را صدا کنی. و همین‌طور دستش را تکان می‌داد. من هم خیلی عادی و آرام به او گفتم: کسی که تو را کفن نمی‌کند، تو را داخل قوطی می‌گذارند. با این شوخی من کمی آرام شد. گفتم: این موبایل، من به تو تلفن می‌کنم و ببین شماره‌اش چند است.

در آخر، زاون پسر بسیار خوبی است و ان شاء الله که حالش خوب می‌شود و زود برمی‌گردد.

- امروز هم که دارید مصاحبه می‌کنید، با زاون تلفنی صحبت کرده‌اید؟

• بلی. با او حرف زدم. خدا را شکر حالش خوب بود. ان شاء الله زود برگردد. و باز برایم مصیبت باشد. من دوست دارم با کمال میل این مصیبت را قبول کنم. روزی که به او این حرف را زدم، چیزی نگفتم، اما الان می‌گویم که از زاون معذرت می‌خواهم که به او گفتم برایم مصیبت است.

همسرم به من می‌گوید هیچ کس با شخصی که در آستانه مسافرت است این‌گونه صحبت نمی‌کند الا تو، که همیشه همه چیز را به شوخی و تمسخر می‌گیری.

- سؤالم را دوباره تکرار می‌کنم، ویژگی برجسته آقای زاون را همان نوع پرسش کردن او می‌دانید؟

• این خصوصیت را دارد، و دیگر اینکه در دوستی بسیار با معرفت است و اینکه من هم همیشه با قلدری از او چیزی را خواسته‌ام. و بعد از انجام دادن کاری که از او خواسته‌ام، می‌گوید: پدرم را درآوردی، برو و بپرس. کاری که خواستی را انجام دادم.

یک بار او به ارمنستان رفته بود، من به شوخی و لودگی به او گفتم، رفتی به

خاطرات شش‌هر

کودکی، جوانی، سینما

اواخر دوره قاجاریه سرآغاز آشنایی ایرانیان با مدنیت جدید غرب است. گروهی از اندیشمندان ایرانی متوجه مبانی نظری مدرنیته و نتایج سیاسی، حقوقی و اقتصادی آن بودند و دیگران به دستاوردهای مادی آن مدنیت و شیوه زندگی ناشی از آن توجه می‌کردند و برایشان جالب بود. تفریح و تفرج یکی از ابعاد شیوه زندگی است که از این دوره شکل‌های تازه‌ای پیدا می‌کند. از طرف دیگر از اواخر دوره ناصری تغییراتی در شهرسازی ایران انجام می‌گیرد، اوج این تغییرات به‌ویژه برای اصفهان در دوره رضاشاه است که اساس شهرسازی جدید در ایران پی‌ریزی می‌شود. احداث خیابان و انتقال مغازه‌ها، رستوران‌ها و کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها به لبه دوطرف خیابان موجب می‌شود که خیابان علاوه بر کارکرد حمل و نقل به محلی برای تفریح و پرسه زدن تبدیل می‌شود. این وضع در اصفهان و به‌ویژه خیابان چهارباغ چگونه بوده است و آیا مانند دیگر جنبه‌های تغییر شیوه زندگی در ایران با مخالفت‌هایی از سوی سنت‌گرایان مواجه می‌شود؟

در این شماره دریاچه با تأکیدی که بر هنرهای نمایشی به‌ویژه سینما داریم از تعدادی از دوستان اهل قلم و دوستداران سینما خواسته‌ایم که قدیمی‌ترین تصاویری را که از دنیای رویایی سینما به خاطر دارند بیان کنند. از سینما و تأثیری که در کودکی و نوجوانی آنان داشته و خاطراتی که تا امروز هر بار آنها را به یاد می‌آورد گویی پرده سینما گشوده می‌شود و بازی با کلماتی که شگفتی، ترس و هیجان و کنجکاوی و شور و شوق و لذت و حتی گناهی معصومانه را با خود دارد. طعمی که بسیاری از ما آن را در دوران کودکی تجربه کرده‌ایم و آن را بسیار دوست داریم. می‌خواهیم ببینیم خاطرات دوستداران سینما «از سینما» به کجا می‌رسد؟ به کدام فیلم، به کدام هنرپیشه، در کدام شهر، در کدام سینما.

یادآوری خاطراتی که بیشتر مربوط به دوران کودکی و جوانی است، همیشه ساده و صمیمی باقی می‌ماند. بی‌تردید نگاه کودکانه به سینما سرآغاز آشنایی با جهانی است که همیشه تعریف ناشدنی باقی می‌ماند، تلاش برای توضیح آن تکه‌هایی از این تصاویر مبهم را روشن می‌کند که فقط لحظه‌ای از سینماست و روح کودکی و جوانی.

ح.الف. مانا